درس چهارصد و نود و چهارم

نقد ادعای قائلین به عدم صلاحیت داشتن وجود برای معلولیت

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

دیگر مطلبی ندارد، مسئلهٔ مهم همان بود که عرض کردیم بقیهٔ آن دیگر خواندنی است.

برگشت مسئله در مورد معلولیت وجود و ماهیت به کیفیت تأثیر علت در معلول و عدم ادراک صحیح از اقتضاء علیت

فصل (۲).
فی الإشارةِ إلی مُناقَضةِ أدلةِ الزّاعمینِ أنَّ الوجودَ لا یَصلَح لِلمَعلولیَّةِ.[۱]

با توجه به مطالب گذشته همان‌طوری‌که عرض کردم برگشت مسئله در مورد معلولیت وجود و معلولیت ماهیت به همان کیفیت تأثیر علت در معلول و عدم ادراک صحیح از اقتضاء علیت است که علیت مقتضی چه مسئله‌ای در معلول و در وجود است. بعضی‌ها قائل شدند به اینکه علیت در ماهیت تأثیر دارد و در وجود تأثیر ندارد به‌جهت اینکه وجود یک حقیقت است. اینها می‌گویند که مگر شما نمی‌گویید که وجود یک حقیقت واحده است بنابراین اگر یک علتی در یک وجودی تأثیر بگذارد به معنای این است که این علت در همهٔ وجودات هم تأثیر می‌گذارد چون لا میزَ بینَ الأعدامِ و لا میزَ بینَ الأمثالِ و اگر قرار باشد یک شیئی معلول برای یک علت باشد که وجود است؛ یعنی همان شیئی که وجود است معلول برای علت باشد پس باید این شیء به‌واسطهٔ سنخیت بین معلول و [علل]، معلول برای همهٔ علل هم باشد چون معلول عبارت از امر واحده است. آنچه که موجب کثرت است ماهیت است! ماهیت است که مختلف است، نه وجود! بنابراین معلولیت وجود اقتضاء سنخیت بین همهٔ علل را می‌کند و معلولیت وجود اقتضاء سنخیت بین همهٔ معلول‌ها را می‌کند. این مطلبی است که اینها فرموده‌اند.

با توجه به مطلبی که عرض شد فوراً سخافت این مطلب روشن می‌شود و آن اینکه قائل به این مسئله ادراک صحیحی از مسئلهٔ وجود ندارد. این خیال می‌کند که وجود که یک حقیقت واحده است و آن حقیقت واحده مشترک بین همهٔ انواع است بنابراین تمام انواع متحد الشکل، متحد الذات، متحد الصفات و متحد العنوان

---

[۱]. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۰.

هستند درحالی‌که اختلافی که در ماهیات هست عبارت از ظهورات مختلفهٔ وجود است. ماهیت که آن اختلاف را از خانهٔ خاله و عمه‌اش که نیاورده است. آن اختلاف عبارت از ظهورات مختلفی است که وجود به خود می‌گیرد. اسم آن اختلاف ظهورات را ماهیت می‌گذارند.

بنابراین چه کسی گفته است که چون وجود معلول برای آن علت است بنابراین آن علت می‌تواند در همهٔ وجودات هم تأثیر بگذارد؟! پس همهٔ وجودات باید واحد باشد و اصلاً هیچ نوع اختلافی نباید در بین تعینات وجود داشته باشد چون وجود واحد است اینکه حقیقت وجود واحد است چه ارتباطی با ظهورات مختلف وجود دارد؟! اینکه حقیقت وجود یک واحد بالصرافه و بسیط است چه ارتباطی دارد برای اینکه ظهورات او نباید مختلف باشد؟! شما همین‌که می‌گویید: ظهورات مختلف حتی اگر دو ظهور عین هم باشد باز خود تماثل اقتضاء تقابل را می‌کند دوتا کتاب که از همهٔ جهات مثل هم باشند باز مقابل هم هستند ولو اینکه رنگ آنها یکی باشد. الآن دوتا از همین کتاب‌هایی که یک چاپ هستند را در کنار هم قرار بدهید از همان اولین حرفی که در آنجا هست تا آخرین حرفی که در زیر این صفحه هست یک حرف باشد کاغذ یک نوع باشد لون یک لون باشد کم و خصوصیات هم یک کم باشند و همه‌اش هم عین هم باشد باز شما این را اینجا می‌گذارید و آن را در مقابلش می‌گذارید! پس این حاشیه‌ای که مرحوم حاجی در پایین زده‌اند محلّ ایراد است. مرحوم حاجی مسئله را در اختلاف در بین نوعین برده‌اند و در مورد مثلین این مطلب را نگفته‌اند، گفته‌اند: تناقصی که در این قضیه در اینجا پیدا می‌شود به اختلاف در انواع است، نه در امثال. ما در خود مثلین هم ما این مطلب را می‌گوییم.

نفس تحقق دو مثل در عالم خارج موجب اقتضاء تقابل

نفس تحقق دو مثل در عالم خارج اقتضاء تقابل را می‌کند و هر شیء و هر موجودی به نسبت به خودش گرچه مثلین باشند اقتضاء علت واحد را می‌کند. حالا فَکیف به اینکه در اعراض مختلف باشند در صفات مختلف باشند در جنس و فصل باهم مختلف باشند که همهٔ آنها جای خود را دارند.

بنابراین ایرادی که بر این خط و بر این قائل و قائل به معلولیت ماهیت برای علت و برای تعلق جعل وارد می‌شود به عدم ادراک صحیح قائل نسبت به مسئلهٔ وجود برمی‌گردد که قائل تصور کرده است از آنجایی که مسئلهٔ وجود حقیقت واحده است قابلیت برای ظهور و بروزات اختلاف در تعینات و مظاهر را ندارد و ادراک صحیحی از ماهیت نداشته که ماهیت چیزی جز ظهور نفس وجود نیست. همین‌که وجود ظهور پیدا می‌کند شما آن موقع اسم ماهیت روی آن می‌گذارید، زودتر نمی‌گذارید. قبل از اینکه این وجود بخواهد به صورت دربیاید ما ماهیت، عرض، سفیدی، لون و کیف نداریم! هیچ چیز نداریم! همین‌که این وجود به صورت

درمی‌آید شما از آن انتزاع ماهیت و صفت را می‌کنید قبل از اینکه بخواهد به ظهور و شکل دربیاید شما هیچ انتزاعی نمی‌توانید بکنید.

ماهیت بدون وجود، یک امر عدمی

یک وقتی ما با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در بیمارستان بودیم می‌خواستند عمل کنند چون هر چند بار یک دفعه در بیمارستان عمل و اینها داشتند. ما با ایشان در همان مکان عمل و اینها رفتیم، خدا دکتر محمد توسلی را حفظ کند، دکتر خوارزمی که خب الآن هم در مشهد هستند و آن موقع رئیس بیمارستان قائم بودند و نمی‌دانم الآن هم هستند یا نه، ایشان رو به دکتر توسلی کرد و گفت: دکتر این عمل چقدر طول می‌کشد؟ توسلی گفت: هیچ من نمی‌دانم که چقدر طول می‌کشد! حالا می‌دانست مثلاً فرض کنید یک ساعت [طول] می‌کشد! می‌گفت: وقتی که عمل تمام شد آن موقع می‌گویم که یک ساعت طول کشید، الآن نمی‌گویم! خب راست می‌گوید! وقتی که دکتر مشغول عمل می‌شود خب نمی‌داند آیا مواجه با موانع می‌شود یا نمی‌شود و عمل یک عمل روتینی خواهد بود یا اشکالاتی پیش می‌آید! گفت: وقتی که تمام شد می‌گویم که این‌قدر طول کشید، الآن نمی‌گویم! بعد گفت: حدود یک ساعت!

این مسئله هم تقریباً شبیه همین است، قبل از اینکه این وجود بخواهد به صورت دربیاید ما هیچ اطلاعی از ماهیت نداریم وقتی که این وجود به صورت درآمد حالا می‌گوییم که ماهیت آن این است. قبلاً نمی‌توانستیم بگوییم چون ماهیت که وجود و بروز خارجی ندارد قبل از اینکه بخواهم این مومی که در دست من هست را نرم کنم شما می‌دانید که این در عاقبت چه خواهد شد؟! این به شکل مار یا ماهی یا توپ در خواهد آمد؟! هیچ چیزی مشخص نیست و شما هم که نمی‌توانید بخوانید که چه نیّتی الآن در ذهن من هست که می‌خواهد این موم را تبدیل به همان غالب خاص به خود بکند! شاید حتی خود من هم در همان موقعی که شما دارید به من نگاه می‌کنید چیزی در ذهنم نباشد و در یک ثانیه برای من یک نیّتی حاصل بشود. خب در آن موقع که هنوز این موم به هیچ شکلی درنیامده است، چه ماهیتی از این موم انتزاع می‌شود؟! هیچ انتزاع نمی‌شود چون ماهیت بدون وجود یک امر عدمی است. بله، وقتی که این موم به شکل درآمد آن موقع شما تازه باید نگاه کنید یا لمس کنید و به یک نحوه ارتباط با این شیء خارجی برقرار کنید تا بفهمید که هان این باید یک کره باشد یا این باید یک سمَک باشد یا این باید غنم باشد! بعد از آن ارتباطی که به‌واسطهٔ آن ارتباط، معلوم ذاتی و علم ذاتی برای انسان حاصل می‌شود به‌واسطهٔ آن معلوم بالعرض آن موقع برای انسان حاصل می‌شود.

بنابراین تمام این اشکالاتی که در اینجا مطرح است به‌خاطر این است که ادراکی از ماهیت نیست و تصور اینها از وجود که امر واحد است یک تصور غلط است. چون حالا امر واحد است بنابراین این قابلیت

برای بروز و ظهورات مختلف را ندارد.

اعتراض مرحوم آخوند بر قدماء فلاسفه

فصل (۲).
فی الإشارةِ إلی مُناقَضةِ أدلةِ الزّاعمینِ أنَّ الوجودَ لا یَصلَحِ لِلمَعلولیَّةِ.
إنَّ قُدماءَ الفَلاسفةِ لَم یورّثوا أخلافَهُم حُجةً عَلی صِحّةِ شَیءٍ منَ المَذهبین بَل الظاهر أنَّ کلاً مِنَ الفَریقَین ادَّعَوا بِداهةَ دَعواهُم إذ لَم نَجد فی کَلامِ الأوائلِ بُرهاناً عَلی شَیءٍ منهُما بَل اقتَصروا عَلی مُجردِ إشاراتٍ و تنبیهاتٍ.[1]

[فصلی در اشاره به نقض ادعای کسانی که معتقدند وجود صلاحیت معلول بودن را ندارد]. خب مرحوم آخوند در اینجا یک اعتراضی بر قدماء فلاسفه دارند که بنا بر قائل تعلق جعل به ماهیت یا تعلق جعل به وجود، اینها هیچ دلیلی بر صحت هیچ‌کدام از مذهب به جا نگذاشتند. هرکدام از دو گروه که قائم به دعوای خود هستند، نسبت به مدعای خودشان که جعل به ماهیت تعلق گرفته یا به وجود تعلق گرفته به صرف اشارات اکتفا کردند.

تعلق جعل به امور خارجی

وَ ربَّما احتَجَّ بَعضُ النّاسِ عَلی کونِ الوجود غَیرَ صالحٍ لِلمعلولیّةِ بِوجوهٍ منَ الدَّلائلِ یَبتنی عَلی کونِ الوجود أمراً اعتباریاً و عارضاً ذِهنیاً فَلا یوصفُ بِالذّاتِ بِالحدوثِ و الزَّوالِ و الطَّرَیانِ بَل الماهیةُ هی الموصوفةُ بِهذهِ الصِّفاتِ.

بعضی‌ها آمدند و مسئلهٔ جعل را به ماهیت زدند [و گفتند که وجود صلاحیت معلولیت را به وجوهی ندارد] و یک ایراداتی بر تعلق جعل به وجود گرفتند، اما این احتجاج مبتنی است بر اینکه وجود امر اعتباری است و یک عروض ذهنی دارد. بالذات متصف به زوال و حدوث و دوام برای استمرار این بقاء وجود نخواهد شد و وجود یک امر اعتباری است و امر اعتباری که متصف به حدوث و معلول نمی‌شود و جعل به آن تعلق نمی‌گیرد. جعل به امر واقعی و امر خارجی تعلق می‌گیرد. ارادهٔ مرید همیشه به یک امر خارجی تعلق می‌گیرد، نه به یک امر ذهنی و اعتباری. ماهیت است که موصوف به حدوث، زوال، تعین و امثال‌ذلک است.

مثلاً یُقالُ الإنسانُ موجودٌ و حادثٌ أو معدومٌ و زائلٌ لا الوجودُ إذ لا یَردُ عَلیهِ القِسمةُ فَکیفَ یُمکنُ أن یُجعلَ الوجودُ وحدَهُ هو المَعلولُ و نحنُ بِفضلِ اللهِ و تأییدِهِ فَکّکنا هَذهِ العُقَدَ و حَلَّلنا هَذهِ الإشکالاتِ فی مَباحثِ الوجودِ.

مثلاً [گفته می‌شود که] انسان موجود و حادث است و وجود نیست. انسان هم که خب ماهیت است چون قابلیت جنس و فصل دارد دیگر! یا معدوم و زائل است و وجود نیست زیرا قسمت بر این وجود وارد نمی‌شود. معنایی ندارد که بگوییم: وجود إمّا معدومٌ أو زائلٌ، إمّا حادثٌ أو معدومٌ. این معنا ندارد!

---

[1] . همان.

دراین‌صورت نمی‌شود که ما وجود را معلول بدانیم. و نحن بِفَضلِ الله و تأییده مرحوم آخوند می‌فرمایند که همهٔ اشکالات را باز کردیم و در آنجا مطرح کردیم که اینکه وجود تعلق می‌گیرد ماهیت او عبارت از ظهور خارجی آن وجود است نه‌اینکه به نفس وجود بِما هوَ هو [تعلق می‌گیرد] زیرا ماهیت امر عدمی است و امر عدمی که قابلیت برای حدوث ندارد!

وجود؛ امر واحد!

وَ مِنَ المتأخِّرین مَن أبطلَ کونَ الوجودِ معلولاً بِأنَّهُ لَو کانَ تأثیرُ العلةِ فی الوجودِ وحدَهُ لَکانَ کلُّ مَعلولٍ لِشیءٍ مَعلولاً لِغیرهِ مِنَ العللِ و کلُّ علةٍ لِشیءٍ عِلةً لِجمیعِ الأشیاء و اللازمُ ظاهرُ البطلانِ فَکذا المَلزومُ بَیانُ الملازمةِ أنَّ الوجودَ حقیقةٌ واحدةٌ.[1]

بعضی از متأخرین گفتند که نمی‌شود وجود معلول باشد، از این باب نه از باب اعتباریت. اگر تأثیر علت فقط در وجود باشد و در ماهیت نباشد، معلول برای یک علت باید معلول غیر آن شیء از علل باشد زیرا وجود امر واحد است. اگر وجود بخواهد معلول برای یک شیء باشد پس آن علت آمده است و یک امر واحد غیر قابل برای اختلاف را ایجاد کرده است. وقتی که این امر واحد است در جای دیگر هم واحد است دیگر! در همه‌جا واحد است پس شما هیچ نوع اختلافی در این امر واحد که وجود است نمی‌بینید. وقتی که ندیدید پس نسبت تمام علل به این امر واحد یکسان است چون این امر در همه‌جا واحد است. در تعلق جعل به این امر واحد هیچ اختلافی به‌وجود نمی‌آید. پس معلوم می‌شود این وجود در ارتباط با همهٔ علل از آن وحدت خودش هیچ‌گونه انثلام و تغیّری پیدا نمی‌کند. پس نسبت تمام علل به وجود یکسان است. هر چیزی که علتی برای یک شیء باشد برای همهٔ اشیاء علت است. وَ اللازمُ ظاهرُ البطلانِ ... [این لازمه ظاهر البطلان است، پس ملزوم (یعنی معلول بودن وجود) نیز باطل است، توضیح ملازمت این است که] این وجود حقیقت واحده است و این را ما می‌دانیم.

فکانَت عِلّتُهُ صالِحةً لِعلیّةِ کلِّ وجودٍ فَإنّ الماءَ مثلاً إذا سَخُنَ بعدَ أن لَم یَکن مُتسخِّناً فَتلکَ السُخونة ماهیةٌ مِنَ الماهیاتِ فَصدورُها عَنِ المَبادی المُفارقةِ الفَیاضةِ إمّا أن یَتوقَّف عَلی شرطٍ حادثٍ أو لا یَتوقَّف فَإن لَم یَتوقَّف لَزمَ دوامُ وجودِها.

پس علت این وجود که حقیقت واحده است صلاحیت دارد که همهٔ وجودات را خلق کند و به‌وجود بیاورد. مثلاً شما آب گرم را درنظر بگیرید بعد از آن که گرم نبود این گرما ماهیتی است که بر این ماء عارض شده است. این ماء سخونت نداشت بعد این سخونت آمده است. صدور سخونت از مبادی مفارقه که نار باشد حطب باشد هوا باشد آلات موصلهٔ حرارت ناریه به ماء باشد این مبادی مفارقه‌ای که فیاضِ این علیت به ماء است، یا بر یک شرط حادث متوقف است یا متوقف نیست، اگر متوقف نباشد پس باید سخونت دائم باشد

[1] . همان، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

چون متوقف بر شرط نیست. این سخونت باید همیشه باشد لازم شرطی باشد.

لأنَّ الماهيةَ إذا كانت قابلةً و الفاعلُ فيّاضاً أبداً وَجبَ دوامُ الفيضِ و إمّا أن يتوقَّفَ عَلى شَرطٍ منَ الشَرائِطِ فالمُتوقِّفُ عَلى تلكَ الشرائطِ وجودُ السُخونةِ أو ماهيتُها فَإن كانَ المُتوقِّفُ هو وجودُ السُخونةِ فَهو باطلٌ لأنَّ مُلاقاةَ الماءِ إذا كانت شَرطاً لِوجودِ البُرودةِ و وجودَ البُرودةِ مُساوٍ لِوجودِ السُخونةِ.

چون وقتی که ما ماهیت را قابل بدانیم و فاعل را ابداً فیاض بدانیم همیشه باید فیض باشد و احتیاج به شرط ندارد، احتیاج به شرط حادث ندارد یا بر یک شرطی از شرایط متوقف است، آن که بر این شرایط متوقف است یا وجود سخونت یا ماهیت آن است یعنی بندهٔ خدا نیامده فرق بگذارد! بابا این هردو یکی است! اگر متوقف، خود وجود سخونت است این باطل است چون وجود أمرٌ واحدٌ چون ملاقات آب اگر شرط برای وجود برودت است وجود هم که با وجود فرق نمی‌کند و وجود برودت هم مساوی با وجود سخونت است! حالا چون گفته که این هردو وجود با «واو» و «جیم» و «واو» و «دال» است بنابراین وجود هوا با وجود زمین و وجود کلاغ با وجود اسد و وجود خدا با وجود اینها هم یکی است چون هردوی اینها وجود است! بابا درست است به همهٔ اینها وجود می‌گویند ولی ظهورات وجود فرق می‌کند دیگر! وجود زن با وجود مرد فرق می‌کند نمی‌شود که یکی باشد، امتحان کنید!!

فَما هو شَرطٌ لِوجودِ أحدِهِما يَجبُ أن يكونَ شَرطاً لِوجودِ الآخرِ لأنَّ حُكمَ الأمثالِ واحدٌ و لو كانَ كَذلكَ لَوَجَبَ حُصولُ السُخونةِ في الجِسمِ عندَ مُلاقاةِ الماءِ لَه لأنَّ الماهيةَ قابلةٌ و الفاعلَ فَيّاضٌ و الشرطَ حاصلٌ عندَ هَذه المُلاقاةِ فَيجبُ حُصولُ المعلولِ.

آن که شرط برای وجود یکی از اینها مثل برودت است پس باید شرط برای سخونت هم باشد اگر فرض کنید که ثلاجه که شرط برای وجود برودت است شرط برای وجود سخونت هم باید باشد چون هر دوی اینها وجود است دیگر [و حکم موارد مشابه یکسان است]. بگوییم که وجود همان است! واقعاً انسان نمی‌داند گریه کند بر این حرف‌ها یا بخندد! سخونت و برودت هردو یکی است هیچ فرقی نمی‌کند! چه تو را بزنند یا تو بزنی هیچ فرقی نمی‌کند! هردو یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! چه نازت کنند و چه تو را بزنند هردو یکی است و هیچ فرقی نمی‌کند!

اگر این‌طور باشد وقتی که ماء با آن ملاقات کند باید سخونت در آن جسم پیدا شود درحالی‌که وقتی ماء ملاقات کند برودت پیدا می‌شود! آنچه که موجب سخونت در جسم است ملاقات دیگر است نه ملاقات ماء، چون ماهیت قابل است و فاعل هم فاعل فیاض است؛ فیاض علی الإطلاق! [و شرط نزد این ملاقات حاصل است پس حصول معلول واجب است].

وَ يَلزَمُ مِن هذا حُصولُ كلِّ شَيءٍ عندَ حُصولِ كلِّ شَيءٍ حتّى لا يَختَصّ شَيءٌ منَ الحوادثِ بِشرطٍ و لا بِعلةٍ و كلُّ ذلكَ باطلٌ يَدفَعُهُ الضرورةُ و العيانُ فَظَهرَ أنَّ المُتوقَّفَ عَلى ذلكَ الشَّرط هو ماهيةُ السُّخونةِ.

و لازمهٔ این مطلب این است که هر علتی که پیدا شد باید همهٔ معلولات در دنیا هم پیدا شود تااینکه هیچ‌کدام از حوادث اختصاص به شرط و علت نداشته باشند درحالی‌که ما بطلان آن را

می‌بینیم. آن که بر این شرط متوقف است وجود مع الوجود نیست بلکه ماهیت است! وجود سخونت نیست بلکه ماهیت سخونت است و ماهیت سخونت با ماهیت برودت دوتا است! اینجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم که ماهیت سخونت عین ماهیت برودت است و چون این اختلاف ذاتی در ماهیت سخونت و ماهیت برودت است پس جعل به او تعلق می‌گیرد!

ببینید اصلاً چطور همه چیز را خلط کردند و متوجه نشدند که اصلاً وجود سخونت با وجود برودت فرق می‌کند! گرچه هردو وجود است ولی به‌لحاظ متعلق آن‌هم فرق می‌کند! سبزی آش با سبزی پلو و سبزی خوردن سه‌تا است گرچه اول همه سبزی است ولی آن آشی که بعد آمده می‌آید و این سبزی را از آن نوع دیگرش متمایز می‌کند. آن خوردن که بعد آن هست می‌آید نوع این سبزی را بیان می‌کند. چون حالا اول آن سبزی است پس همهٔ سبزی‌ها از آش و خوردن و شله‌قلمکار و از این چیزهای دیگر باید یکی باشد؟!

فإذا كانَ المتوقفُ عَلى الغيرِ هو الماهيةُ و كلُّ ما يَتوقَّفُ عَلى الغيرِ يَستدعي سبباً فالسببُ سببٌ لِلماهيةِ لا لِلوجودِ فَعلةُ الممكناتِ لَيست عِلةَ وجودِها فقط بَل عِلةٌ لِماهياتِها أو لَهما مَعاً.

وقتی که متوقف بر غیر همان ماهیت باشد و هر چیزی که متوقف بر غیر است علت می‌خواهد پس سبب، سبب ماهیت است [نه وجود] پس جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد. علت ممکنات فقط علت وجودش نیست بلکه علت ماهیات است یااینکه خیلی ما تنازل کنیم یک نصیبی هم به اصالة الوجودی‌ها بدهیم می‌گوییم که آقا جعل به هردو تعلق گرفت؛ هم به وجود اشیاء و هم به ماهیت اشیاء! این خیلی دیگر عالی می‌شود! این دیگر از آن چرندهای خیلی عالی است!

أللهم صلّ على محمّد و آل محمّد